شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز: شهرداری مشهد
- مدیر مسئول: سید هادی فیاضی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹
- چاپ: شهر چاپ خراسان

روزنامه شهر امید و زندگی

SHAHRARANEWS.IR

۱۴ ۰۵ ۹۹

۳ شنبه

۳۶ صفحه: ۱۲ صفحه + ۴ صفحه ورزشی + ۴ صفحه لینک + ۱۶ صفحه شهرآرا محله

شماره ۳۱۶۹ | ۱۰۰۰ تومان

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

Photoshahr.ir

رطوبت هوا ۲۷٪

۱۹° ↓ ۳۴° ↑

صبح ۲۴° | ظهر ۳۳°

عصر ۳۱° | شب ۲۶°

- اذان ظهر ۱۲:۳۸
- غروب آفتاب ۱۹:۳۴
- اذان مغرب ۱۹:۵۴
- نیمه شب شرعی ۲۳:۴۹
- اذان صبح فردا ۴:۰۵
- طلوع آفتاب فردا ۵:۴۲

حدیث روز

در صفت دنیا فرموده است: می‌فریبد و زیان می‌رساند و می‌گذرد.

امام علی(ع)

عکس روز

مراسم بهره‌برداری از ۲۴۴ طرح گازرسانی در خراسان‌رضوی

عکس: محسن بخشنده | فوتوشهر

خطبه نور

غدیر به روایت «احتجاج» طبرسی

ابلاغ رسمی امامت امیرالمؤمنین

ای مردم! بدانید که خدا، علی را مولا و امام شما قرار داده است. اطاعت از او بر مهاجران و انصار و بر مسلمانانی که پس از آن‌ها می‌آیند، بر روستایی و شهرنشین، بر غیرعرب و عرب، بر آزاده و بنده، بر کوچک و بزرگ، بر سفید و سیاه و بر هر خداپرستی واجب است. وی نخستین کسی بود که به خدا و رسولش ایمان آورد و او بود که حاضر شد جان خود را فدای پیامبر خدا کند، همو که همواره با رسول خدا بود. جز او هیچ مردی به همراه پیامبر، خدا را عبادت نمی‌کرد. «هرکه من مولا و صاحب اختیار او هستم، این علی مولا و صاحب اختیار اوست». او علی‌بن ابی‌طالب است که برادر و وصی من است و پیروی از وی دستوری است ازسوی خداوند عزوجل، که خود بر من نازل فرموده است. ای مردم! علی و پاکان از فرزندان من، همان یادگار گران‌بهای کوچک‌ترند و قرآن یادگار گران‌بهای بزرگ‌تر است. هرکدام، از دیگر همراه خود خبر می‌دهد و با آن همراه است. این دو هرگز از هم جدا نمی‌شوند تا درکنار حوض کوثر بر من وارد شوند. آن‌ها امین خدا در بین آفریدگان و فرمانروای او در زمین هستند. بدانید که من امر خدا را ادا کردم. بدانید که من رسالت الهی را ابلاغ کردم. بدانید که من پیام خدا را به گوشتان رساندم. بدانید که من امامت علی را روشن نمودم. آگاه باشید که خداوند عزوجل فرمان داد و من از جانب او بازگو نمودم. بدانید که جز این برادرم، هیچ کس امیرالمؤمنین نیست و برای احدی غیر از او روا نیست که امیرِ مؤمنان باشد.

دیدگاه

بدون تاریخ تفکر نمی‌توانیم نظریات تمدنی بدهیم

رسول جعفریان
عضو هیئت‌علمی دانشگاه تهران

از یک زاویه، باید بین دو گروه تفاوت گذاشت: یکی آن‌ها که خود را مصلح کل می‌پندارند و از هر دری برای اصلاح و احیانا امر پیشرفت و تمدن و حتی تربیت دینی و فکری مردم سخن می‌گویند، بدون آنکه وقتی از گذشته حرف می‌زنند، دقیقا با متون اصلی و منابع مهم آشنا باشند، و گروه دیگری که کارشان کاوش در کار تفکر و اندیشه در گذر تاریخ براساس متون است. این تفاوت را بیشتر از این زاویه عرض می‌کنم که به نوبه خود، سعی می‌کنم از دسته دوم باشم، درمیان خطی‌ها بگردم، نصوص و متون تازه‌ای را بیابم، و با این جست‌وجو در منابع اصلی، قطره‌ای به معلومات خودم درباره اسلام، ایران و تاریخ تفکر بیفزایم و درعین حال، نیم‌نگاهی به وضع معاصر هم داشته باشم، اما در حقیقت، کار اصلی خود را پژوهش در گذشته تاریخ تفکر می‌دانم.

اما تفاوت موردنظر، در این است که عده‌ای که بسیار کم از گذشته می‌دانند، و حداکثر چند کتاب کلی از دوره‌هایی از تاریخ مطالعه کرده‌اند، از همین کتاب‌های چاپی عمومی، بیش از هر چیز به زمان حال می‌اندیشند و می‌کوشند با معلوماتی که جسته و گریخته دارند، چاره دردهای معاصر را بکنند و از دین و تشیع و تاریخ آن‌ها، روایتی بسازند که به کار این اصلاحگری آن‌ها بیاید. گاه با ادعای دین‌داری، یا ایرانیگری، یا در پیش گرفتن روش‌های چپ‌گرایانه، مردم را جذب می‌کنند و خشنودند که کاری کرده‌اند و کم‌کم خود هم به اشتباه می‌افتند که راه درستی می‌روند. در بهترین صورت، آنان تلاشگرانی هستند که می‌کوشند، با تأمل در قرآن و سنت، و عقل [که این عقل چیزی جز معلومات عمومی نیست که طی تربیت آن‌ها در مدرسه و دانشگاه به دستشان آمده] راهکارهایی برای مسائل روز جامعه بدهند. آن‌ها خود فرزند زمان خویش هستند، تربیت‌شده یک مقطع تاریخی مشخص، با شعارهای خاص، ارزش‌های خاص و افکار معین که به هر حال طی دوره تعلیم و تربیت فراگرفته‌اند، اما تقریبا از متون قدیم چیزی نمی‌خوانند و فرصت نمی‌کنند اثری از متون اخلاقی و فلسفی و دینی کهن را ورق بزنند. آن‌ها اسلام را به گونه‌ای که امروز می‌خواهند می‌شناسند.

این افراد، از تاریخ اندیشه‌ای که حتی در دوره پهلوی اول و دوم گذشته، کمتر آگاه‌اند، مگر روایت خاصی را که در مطالعات عمومی فراگرفته‌اند، اما حقیقتا از هزاران کتاب و اندیشه و فکری که در گوشه و کنار مملکت بوده و در ساختن دوره آن‌ها موثر بوده است، کمتر خبر دارند. اگر اندکی عقب‌تر برویم، از مشروطه، یک روایت خاص می‌دانند و از فرهنگ دوره قاجاری بسیار کم. اساسا مگر از دوره قاجاری چه اندازه متن منتشر شده که این‌ها خوانده باشند و بدانند که ما در شهرهای بزرگ، در دوره قاجاری چه افکاری را پشت سر گذاشتیم. برای این‌ها، هنوز هم شکل‌گیری جریانی مثل بابیه نامفهوم است و ریشه‌های فکری آن نامشخص. با چند جمله و قضاوت کلی درباره این‌ها، مساله را در ذهن خود حل می‌کنند. دوره قاجاری، دوران گذار ماست، و اسناد و مدارک آن، نه در چند کتاب چاپی، در صدها هزار برگ سند است که همچنان در کتابخانه ملی یا مرکز اسناد وزارت خارجه خاک می‌خورد.

یک دوره بحران و فترت در تاریخ ایران به نام دوره افشاری و زند هست، که صدها مسئله ناگفته از لحاظ اندیشگی دارد. جریان‌های خاصی که آن دوره شکل گرفت. سرنوشت اخباریگری در این دوره، سرنوشت فلسفه، سرنوشت علم. آنچه میراثش به دوره قاجاری رسید و ما غالبا به دلیل عدم آشنایی با متون این دوره، آثار مخطوط و مسائل دیگر از آن‌ها بی‌خبریم. مهم‌ترین تحول در فکر شیعه که مقدمه ظهور جریان‌های انحرافی بعدی شد، از این دوره است. حتی یک تحقیق درست در این زمینه نیست.

وقتی شریعتی به صفویه پرداخت و بیش از ۵۰۰ صفحه، ناسزا نثار آن دوره کرد، تقریبا می‌شود گفت جز حرف‌های عامیانه، هیچ چیز از صفویه نمی‌دانست. بعید است حتی کتاب شاه عباس نصرا... فلسفی را خوانده بود. او تصورات خود را از فکر مجلسی و دیگران، به عنوان صفوی‌شناسی عرضه کرد. اتفاقا او مصداق یک مصلح کلی است که خبری از تاریخ اندیشه در آن دوره جز ابعاد بسیار اندک ندارد. می‌توان یقین داشت که حتی برای یک بار عالم آرای عباسی که مهم‌ترین تاریخ این دوره است نخوانده بود. البته آدم باهوشی بود و نثر شگرفی داشت. تاریخ فرهنگ صفوی در شعر فارسی است که این‌ها حتی یک تذکره نصرآبادی‌اش را یک دوره نخوانده‌اند، چه رسد به خواندن خلاصة‌الاشعار یا اثر هشت‌جلدی عرفات‌العاشقین و صدها دیوان و تذکره دیگر. به همین ترتیب، مصلح کل‌های ما، از تاریخ ایران طی ۹۰۰ سال از ورود اسلام به این سرزمین تا دوره صفوی، خبری ندارند. اندک و بسیار اندک هستند کسانی که بدانند سلجوقیان، مثلا پیش از خوارزمشاهیان بودند. درباره مغول حرف‌هایی شنیده‌اند، اما از اینکه طی ۳۰۰ سال پس از مغول چطور این فرهنگ ایرانی شکل گرفت، بی‌خبرند. هجومی از مغول شنیده‌اند، اما اینکه دوره ایلخانی چه تأثیری بر فرهنگ ما داشت را نمی‌دانند. معنای این حرف این نیست که مثلا بنده از این دوره‌ها مطلع هستم. بحث این است که اگر کسی می‌خواهد فکر امروز را بشناسد، و براساس گذشته، درباره حال نظر دهد، بی‌جهت نباید به مخش فشار بیاورد و با کلیاتی که از دین و فلسفه می‌داند، رهنمود بدهد. جزءجزء این تاریخ اندیشه، در میان تمامی لایه‌های جامعه ما حضور دارد. همان طور که صدها لغت مغولی در زبان فارسی رسوخ کرده، در افکار و اندیشه‌ها و احساسات ما هم، افکار دوره ایلخانی نفوذ کرده است. این‌ها گاهی چیزهایی را به تشیع و ایران نسبت می‌دهند، که هیچ نشانی از آن‌ها در تاریخ شیعه و ایران نیست، اما چنان نظر می‌دهند که گویی از عمق آن آگاه‌اند.

ما چند کتاب در باره فخر رازی، این دانشمند برجسته ایرانی، داریم که آثارش عمیق‌ترین تأثیرات را بر تاریخ کلام داشته است؟ ما تا قبل از کربن چه‌قدر ملاصدرا را می‌شناختیم، کسی که دست کم ۳۰۰ سال است فکر ما را جهت می‌دهد؟ به دوره قاجار برگردیم. ما تا پیش از کتاب الگار، چه‌قدر از نحله‌های فکری متنوع دوره قاجار خبر داشتیم که تازه آن کتاب هم سطحی بود؟ ما بعد از عبدالهادی حائری چند کتاب درباره تاریخ تفکر در دوره قاجار نوشتیم؟

حقیقت این است که بدون دانستن تاریخ تفکر و اندیشه در ایران، بدون آشنایی با متون دقیق هر دوره از ادوار تاریخ ایران، علم کلام، تصوف، فلسفه، حدیث، تفسیر و... نمی‌توان مدعی آشنایی با دین بود. اینکه کسی قرآن را به‌روز ترجمه کند و از آن هم معلوماتی که در تفاسیر قدیم هست، فاصله داشته باشد، اصلا نمی‌تواند مدعی باشد که قرآن‌شناس و مترجم خوبی است. این برداشت‌های خود اوست نه آنچه قرآن بیان کرده است. فخر رازی، یکی از مهم‌ترین و موثرترین افراد در تاریخ تفکر ایرانی است، همچنین غزالی. نشناختن درست آن افکار، نشناختن فکر ایرانی، اصلاحگری را به روشی سست برای تغییرات دل‌بخواهی افراد تبدیل می‌کند و باز تجربه‌ای بی‌فایده بر تجربه‌های گذشته می‌افزاید. درباره تاریخ تفکر در ایران، متاسفانه به رساله‌های دانشگاهی هم غالبا نمی‌شود اطمینان کرد. بیشتر آن‌ها سبک و اساسا، بدون خواندن متون اصلی و بیش از هر چیز حدس‌ها و گمان‌های به ظاهر زیبا، اما بی‌محتواست. عمده دلیل بی‌محتوایی هم نخواندن درست متون کهن و انتخاب چند متن عمومی و عادی است.

نگاه هشتم

شاهرگ و زبان گمشده سال ۶۰

غلامرضا بنی‌اسدی | روزنامه‌نگار

خوانده بودم که یکی از کارگردانان سینما برای تهیه یک المان که در یک فرم از فیلمش قرار بود نشان داده شود، کلی کار را معطل کرد و هزینه داد تا پس از تهیه آن کار فیلم‌برداری را انجام دهد. شنیده بودم که برخی کارگردانان نه فقط برای صحنه‌آرایی، که حتی برای کوچک‌ترین قسمت لباس یک بازیگر، هم کلی توجه می‌کردند. حق هم همین بود و هست و خواهد بود. سینما با همین دقت‌ها هنر هفتم می‌شود اما گاه برخی فیلم‌ها و سریال‌ها را می‌بینیم که مثلا تاریخی هستند اما از زمان موردنظر فقط لباس و خودروهایش را به میدان می‌آورند و از دیگر مسائل غفلت می‌کنند؛ حتی از ادبیات گفتاری و رفتاری. نمونه دم‌دست همین سریال شاهرگ است که از شبکه دوم تلویزیون پخش می‌شود. داستان به آغاز این سال‌های دهه ۶۰ برمی‌گردد که سازمان جهنمی منافقین هر روز یک جایی را بمب‌گذاری می‌کرد. در این مجموعه تلویزیونی، شاهد تلاش نیروهای امنیتی و چک و خنثی هستیم و از دیگر سو می‌بینیم منافقین هم همه رذالت خودشان را به خرج می‌دهند تا بیشتر بکشند با بمب‌هایی که کار می‌گذارند. به خط داستانی و ضعف و قوت‌های ساختاری سریال کار نداریم، که قطعا در جایگاه نقد، بسیار جای اما و اگر دارد. فقط به یک نکته توجه می‌دهیم که اصلا از ادبیات اول انقلاب خبری نیست. از نوع گویش تا شیوه رفتار. آن زمان همه برادر بودند به‌ویژه فعالان در نهادهای انقلابی چون سپاه و کمیته. حتی در نامه‌نگاری‌ها هم رسم‌الخط ویژه‌ای داشتند و در گفتار جز با پیشوند برادر از هم، نام نمی‌بردند. فرماندهان را هم یا با همان عنوان برادر نام می‌بردند یا از عنوان حاجی استفاده می‌کردند اما در این سریال از آن سبک گفتاری و رفتاری خبری نیست. با اسم کوچک از هم نام می‌برند و فرمانده‌شان را با فامیل می‌خوانند، آن هم دریغ از یک بار برادر گفتن که آن زمان نامی بدون آن بر زبان نمی‌آمد. جالب‌تر اینکه تکیه کلام‌های امروزی در زبان قهرمانان مجموعه نشسته است از جمله کلمه «ترکاندن» که مولود سال‌های اخیر در زبان عامه مردم است و....

کاش حالا که دوستان تلویزیون همت کرده‌اند و به پرونده‌های مغفول کلید زده‌اند، به حداقل‌های گفتاری و رفتاری آن زمان هم عنایت می‌داشتند تا هم دلچسب‌تر می‌شد و هم نسل امروز علاوه بر داستان، با شمایی کلی از سبک زندگی و تعامل در آن دوران و به‌ویژه در نهادهای انقلابی آشنا می‌شدند. اما....

ترجمان

هیروشیمای عصر روزنامه‌نگاری نوین

هدی جاودانی / مترجم

هفتاد سال پیش، حوالی همین روزها، نیویورکر تمامی فضای شماره‌ی ۳۱ آگوستِ مجله را، در اختیار مقاله‌ای ۱۶۰ صفحه‌ای، نوشته‌ی جوانی ۳۱ ساله می‌گذارد. کمتر از دو ماه بعد، مقاله در قالب کتابی، توسط انتشارات آلفرد ناپ منتشر، بارها تجدید چاپ می‌شود و بیش از سه میلیون نسخه فروش می‌کند. «هیروشیما» (۱۹۴۶)، نوشته «جان هرسی» (۱۹۱۴-۱۹۹۳)، به نقطه عطفی در تاریخ روزنامه‌نگاری و آگاهی بشریت از خود و اعمال سهمگینش بدل شد؛ ماجرای شش نفر از بازماندگان بمباران اتمی آمریکا بر شهر ژاپنی هیروشیما، یک سال پس از واقعه. عمده گزارش‌های هرسی در این کتاب، روزهای پس از واقعه تهیه شده بودند، محتوایی تخصصی و فلسفی داشتند و بر قدرت اسلحه و خرد استفاده از آن تمرکز می‌کردند. هرسی به‌جای آن که از جزئیات زندگی قربانیان، در روزهای پس از بمباران پرده بردارد و تقلای آنان برای حیات را به نگارش دربیاورد، مسیری کاملا متفاوت را در پیش گرفت. ساختار «هیروشیما» از جمله عواملی بود که خوانندگان بسیاری جذب آن شدند؛ استفاده از عناصر داستانی، مانند خلق لحظه‌ای از تعلیق در مورد یکی از شخصیت‌ها و عبور از آن شخصیت و پرداختن به دیگری، در زمانه خود رادیکال به‌نظر می‌آمد و هرسی را به یکی از پیشگامان عصر «روزنامه‌نگاری نوین» در دو دهه ۶۰ و ۷۰ میلادی آمریکا بدل کرد. هرسی خود گفته است که عمق فاجعه بمباران اتمی و به‌دنبال آن، نیاز مبرمی که برای بازتاب ماجرا وجودش را فرا گرفته بوده، او را وادار کرده است تا از شیوه‌های سنتی و مرسوم روزنامه‌نگاری فاصله بگیرد. به باور هرسی، در روزنامه‌نگاری، خواننده مدام درگیر نویسنده‌ای است که ماجرا را شرح می‌دهد، اما او سعی داشته تا «خواننده را مستقیما با شخصیت‌هایش روبه‌رو کند.» به همین خاطر، تصمیم می‌گیرد روایتش را به گونه‌ای بنویسد که نقش خود را، به‌عنوان واسطه از بین ببرد. «هیروشیما» با لحنی بی‌پیرایه و با زاویه‌دیدی سوم‌شخص روایت می‌شود و اغلب از اولین رمان‌های غیرداستانی لقب می‌گیرد. هرسی سال‌های بسیاری را در دانشگاه ییل تدریس نویسندگی می‌کرد و همواره نگران از بین رفتن مرز داستان و واقعیت در روایت‌های غیرداستانی بود. به باور او، یک اصل مقدس در روزنامه‌نگاری وجود دارد، این که نویسنده نباید واقعیتی را از پیش خود ابداع کند. جان هرسی، در درون خود، داستان‌نویسی را در جایگاهی بالاتر از روزنامه‌نگاری -به‌عنوان شیوه‌ای از نویسندگی- قرار می‌داد و یا لااقل قدر و منزلت بیشتری برای آن قائل بود. سال‌های پایانی زندگی‌اش، زمانی که تصور می‌کرد آثار داستانی‌اش، به‌خاطر حرفه روزنامه‌نگاری‌اش جدی گرفته نمی‌شوند، به‌شدت آزرده می‌شد. به عقیده هرسی، «در داستان، این صدای نویسنده است که اهمیت پیدا می‌کند؛ حال آن که در روزنامه‌نگاری اعتبار نویسنده اهمیت دارد»، چرا که در نادا‌ستان «کیفیتی که بیش از همه به آن نیاز داریم، حدودی از صداقت است.»

/نیویورکر

جایی دورتر

قربت مرگ، غربت سینایی

کیارنگ علایی
نویسنده و عکاس

مرگ آن‌قدر به ما نزدیک است که درمقابل خبرهای پرتعداد و مکرر وقوعش الینه شده‌ایم. خبر می‌رسد که «خسرو سینایی» ساعت ۱۶، شنبه این هفته درگذشت. خبر دست به دست می‌شود، صفحه‌های فضای مجازی پر می‌شود از پرتره او و خانواده‌اش و جمله «من رفتم». واکنش ما به درگذشت خسرو سینایی خلاصه می‌شود به بازنشر این جمله لابه‌لای داستان ماسک‌ها و کافه‌رفتن‌هایمان وسط کرونا و رودربایستی‌مان با فاصله‌گذاری اجتماعی. چندساعت بعد عکس‌های دونفره‌مان با خسرو سینایی فضای مجازی را پر می‌کند، لابد محض نمایش نزدیکی و قرابتمان با او یا شاید خاطراتی غبارگرفته از زندگی. انگار نمایشی تراژیک در حال وقوع است و ما تماشاگران آنیم و از این سن به آن سن پرتاب می‌شویم. در خلال این سن‌ها شخصیت‌هایی را از دست می‌دهیم، اما دلمان قرص است که این نمایشی بیش نیست و واقعیت ندارد. حتما خسرو سینایی پس از پایان نمایش، از درِ پشتی سالن بیرون می‌آید، درحالی که لباس‌های نمایشش را از تن بیرون آورده، کت و شلوار پوشیده و سوار ماشینش می‌شود و می‌رود خانه. گمان می‌کنیم ما دوباره او را روی سن می‌بینیم، لابد مثل پل مقدس که در مسیرش به‌سمت دمشق ناگهان با شبح مسیح روبه‌رو شد؛ انسانی فانی که توسط مسیح به‌عنوان نمادی از نامیرایی تسخیر شد!

اگرچه مرگ امکانی از بودن است، چون حالا دیگر در زمانه کرونا امری قریب‌الوقوع نیست، کثرتش نفاستش را به خطر انداخته، دلشوره همیشگی ما درباره اینکه هست‌ها موقتی و متناهی‌اند، حالا موجب شده بیش از گذشته قدر هست‌ها را ندانیم، وحشت خودآگاه ما از مرگ، امروز به نظاره‌ای دائمی بر اعداد مرگ بدل شده و صیانت نفسمان را کم‌رنگ کرده است. ما داریم نظاره‌گر مرگ می‌شویم و تلاشمان این است که در این روزگار پرمرگ پیوستگی‌مان را از دست ندهیم.

برای من «خسرو سینایی» صرفا فیلم‌سازی صاحب سبک نبود. از او بسیار گفته شده و نوشته شده، اما دارایی خسرو سینایی چیز دیگری است و برای من، او تجلی یک چیز بود: پنهان‌سازی وجوه دراماتیک متن به نفع به رخ کشیدن مظاهر واقعیت در سینما. به عبارت دیگر مداخله فیلم‌ساز در موضوع، بدون اغتشاش در واقعیت، و پیش‌پرداخت واقعیت به‌شکلی که به‌جای القای بینش شخصی، یک‌جور بی‌طرفی از فیلم‌ساز را شاهد باشیم، دستاورد اصلی سینمای سینایی بود. او به ما یاد داد چه‌طور نظم سینمایی و ضرباهنگ و داستان را در فیلم ایجاد کنیم بدون آنکه دراماتیزه شدن واقعیت که امری ناگزیر در تولید یک فیلم داستانی است، رنگ تصنع به خود بگیرد. به این سبب سینمای او همواره چیزی میان مستند و درام بود و از این راه، داستان‌های او به ایجاد اعتماد و همدلی در مخاطب می‌انجامید. در زمانه‌ای که مستندسازی به دلایل بسیار، یتیم و بی‌پناه بود، او همه توانش را صرف این کار کرد و از مدیومی که همواره زیر سایه سنگین فیلم داستانی مهجور ماند، تاثیری جاودان ساخت. نگاه «خسرو سینایی» به واقعیت زندگی روزمره و آدم‌های جامانده در حاشیه خرده‌فرهنگ‌ها استثنایی بود، آدم‌های مهجوری که در سکوت خویش به دست فراموشی سپرده شده بودند. تاثیر سینمای سینایی از نظر من شبیه تاثیر نویسندگانی چون «ریچارد روسو»، «ارسکین کالدول» و «توبیاس وولف» در ادبیات جهان است.

تاریخ‌نگار

۱۴ مرداد ۱۳۹۵

شهادت بابارجب، نماد مظلومیت جانبازان

رضا سلیمان‌نوری

جنگ تحمیلی عراق علیه ایران، تاثیر بسیار در زندگی عادی مردم ایران داشت. این تاثیرات در زندگی آنانی که خود به‌صورت مستقیم در نبرد حاضر بودند، بیشتر از سایرین بود و در این بین باز زندگی افرادی که در جریان جنگ مجروح یا جانباز شدند، بیش از سایر افراد تحت‌الشعاع قرار گرفت. نمونه بارز این افراد، رجب محمدزاده معروف به بابارجب است. حاج رجب محمدزاده معروف سال ۱۳۱۷ در مشهد به دنیا آمد. او پس از طی کردن تحصیلات مقدماتی در زادگاهش با توجه به شرایط زندگی خود در دوران نوجوانی، تحصیل را رها کرد و برای امرار معاش به حرفه نانوایی مشغول شد. او مانند بسیاری دیگر از افراد جامعه در دوران پیروزی انقلاب اسلامی در راهپیمایی‌ها و تظاهرات شرکت می‌کرد و پس از پیروزی انقلاب هم از سال ۱۳۵۹ به همکاری با جهاد سازندگی پرداخت. اما جنگ، روند عادی زندگی او را تغییر داد. حاج رجب از سال ۱۳۶۳ تا پایان جنگ ۵ بار به‌عنوان بسیجی داوطلب به جبهه اعزام و سرانجام سال ۱۳۶۶ در ماهوت عراق از ناحیه صورت به‌شدت مجروح شد. مجروحیت شدید بود و به‌رغم انجام حدود ۳۰ عمل جراحی، باز هم صورت او به‌گونه‌ای بود که حتی مردم در خیابان از او فرار می‌کردند و نگاه‌های سنگین مردم سبب شد که ۲۹ سال خانه‌نشین شود. بابارجب بعد از مجروحیت به‌دلیل نداشتن بینی به‌سختی نفس می‌کشید. حنجره نداشت و با استفاده از نی تغذیه می‌کرد. سرانجام حاج رجب محمدزاده، جانباز ۷۰ درصد جنگ تحمیلی، در حالی ۱۴ مرداد ۱۳۹۵ به فیض شهادت نائل آمد که در سال‌های آخر زندگی از او به عنوان نماد مظلومیت جانبازان نام برده می‌شد.

بریده‌خوان

درد از منظر اول شخص

من دردِ بدن خویش را از منظر اول شخص مفرد تجربه می‌کنم و چه‌بسا کاملا حق داشته باشم که وقتی کسی دیگر به من اطمینان می‌دهد که می‌داند و حتی احساس می‌کند که «دقیقا دارم چه می‌کشم» در این حرف او تردید کنم. بنابراین وقتی درد جسمی به من تحمیل می‌شود، تجربه‌ای را از سر می‌گذرانم که در آن هیچ کسی نمی‌تواند جای من باشد. تا همان حدی که تجربه‌ی درد هر چیزی را در رابطه‌ی من با جهان بیرون به طور کلی و با دیگر افراد به طور خاص تغییر دهد، نوعی تنهایی را تجربه می‌کنم که تا پیش از این، یعنی قبل از آنکه درد این‌گونه به زندگی‌ام حمله‌ور شود، تجربه‌اش نکرده بودم. هر چه درد فراگیرتر و تمام‌عیارتر شود، هر چه حضور درد، عمق، شدت و مدت درد بیشتر و بیشتر به تنها مضمون وجود من تبدیل شود، به شکلی قوی‌تر آن را همچون بیرون بودن از عالم انسانی مشترک تجربه می‌کنم؛ درحالی که پیش از هجوم درد خود را به‌اندازه‌ی هر کسی دیگر، عضوی از این عالم انسانی می‌دانستم. وقتی تنها چیزی که درک می‌کنم درد است و منی که دچار درد است، موقعیت چنان است که گویی نمی‌توانم خودم را از دست خودم خلاص کنم؛ یعنی این خودی که به یک بدن تقلیل یافته است، یا به تعبیر فلاسفه به درون‌ماندگاریِ محض تبدیل شده است؛ بدن همچون یک زندان که گستره‌ی فیزیکی- فضایی خاصی دارد و از این رو محدود است و این حدود بر حدود جهان من منطبق است. چون درد مرا به سوی خودم پرتاب می‌کند، به سوی خودم به عنوان یک بدن و صرفا یک بدن، چون بدن به هیچ‌وجه تاب تحمل مرا ندارد و نمی‌تواند وجود فیزیکی- بیولوژیکی مرا حمایت کند، به هیچ وجه دیگر توان کنار آمدن با بدنم و بالطبع با وجودم را ندارم. به نقطه‌ای می‌رسم که به دشواری توان ادامه زندگی را دارم زیرا زندگی دیگر از نوسان بین لذت و رنج، خوشی و ترس، شعله‌وری و خاموشی بازایستاده است. آن تعادل نوسانی بین چیزهای خوب و چیزهای دردآور دیگر باز ایستاده است؛ تنها یکی از این ابعاد کماکان پابرجا مانده است. به بیان دیگر، ادعای من این است که درد جسمی واجد وجه انسانی جهان‌شمولی است که می‌توانیم تجربه‌ی آن را به اشتراک بگذاریم. اما به محض اینکه شروع می‌کنیم به تامل بیشتر در مورد اینکه این درد واقعا با من چه می‌کند، به خصوص وقتی که درد شدید و طولانی‌مدت (و چه بسا مزمن) باشد، یک وجه فردیِ بسیار قوی وارد کار می‌شود. من در معرض چیزی قرار می‌گیرم که همه‌ی انسان‌ها نیز اساسا ممکن است در معرضش واقع شوند. اما آنچه در اینجا با آن سروکار داریم، درگیری و مواجهه‌ی شخصی من با درد است و دقیقا همین است که می‌تواند باعث تجربه‌ی جدایی مطلق من از همه انسان‌های دیگر شود.

فلسفه درد
آرنه یوهان وتلسن
مترجم: محمد کریمی
نشر نو
قیمت: ۳۲ هزار تومان

زین قند پارسی

علیرضا حیدری | مدرس ویراستاری

چنان که و چناچه

«چنان که» و «چنانچه» ۲ ترکیب مختلف با ۲ معنای متفاوت‌اند. این ۲ ترکیب در بسیاری از نوشته‌ها به‌جای هم نوشته می‌شوند که اشتباه است. دانستن معنای این ۲، جایگاه درست آن‌ها را مشخص می‌کند. «چنان که» به مفهوم «آن طوری که» است ولی «چنانچه» به معنای «اگر» است.

«چنان که آگاهی دارید»، یعنی آن طوری که آگاهی دارید.

«چنانچه آمدید و من نبودم»، یعنی اگر آمدید و من نبودم..

#زین-قند-پارسی